

مجله ارمغان

نماینده پیاپی ۱۲۹۸ شمسی

تجدد ادبی

(یا انقلاب ادبی - مقاله دوم)

(۴)

در بیان این که انقلاب ادبی حقیقی اختیاری نیست (

در بس آینه طوطی صفت داشته اند

آنچه استاد ازل گفت با او میگویم

(حافظ)

مبتکر بزرگ و سرسلسله متجددین ادبی بمعنای حقیقی یعنی
خواجه (حافظ) علیه الرحمه در بیت فوق بدین معنی اشارت فرموده
و میگوید گفته های دلپسند و اشعار بلند و ایسکار افکار من بکسب و
اختیار و در نتیجه تحصیل نیست تا هر کسی را بدان دسترس باشد بلکه
موهبت خدائی و آنچه میگویم بتعلیم استاد ازل است تا در مقام دیگر
نیز میگوید.

رتال جامع علوم انسانی
حافظ از مشرب قسمت گله بی اصاقبت

طبع چون آب و غزلهای روان مارا بس

چنانکه در مقاله پیشینه اشارت رفت یکی از شرایط انقلاب

حقیقی قریحه خدا داد و طبع طبیعی بلند است و این شرط چون

اختیاری نیست پس مشروط هم اختیاری نخواهد بود و اگر نعمت معلمین

و فلاسفه بزرگ برای يك سمدی یا يك خواجه بوجود آوردن سعی

و همت کمارند با بهترین مدرسه عالی و بزرگترین وسیله و مصرف

کردن ملبونها بلکه ملبادهها برای آنها ممکن نخواهد شد .
 طبیعت عالم بس از طی قرون و گردش سالها و ماهها گاهگاه
 اظهار قدرت کرده و یکی از اینگونه نواح بزرك را برای هدایت
 افکار و تکمیل نطق و بیان که حقیقت انسانیت است بعرصه وجود
 میآورد .

قرنها باید که تا صاحبدلی پیدا شود
 با یزیدی از خراسان یا اویسی از قرن
 سالها باید که تايك مشت پشم از پشت میش
 زاهدی را خرقة گردد یا حماری را رسن
 ماهها باید که تايك پنبه دانه زاب و خاک
 شاهلی را حله گردد یا شهیدی را کفن

از این مقدمه معلوم میگردد که سخنان ادبای متجدد کنونی
 که همواره خود و دیگران را دعوت بتجد و توصیه با انقلاب ادبی میکنند
 مهمل و بیمعنی است در صورتیکه انقلاب و تجدد حقیقی مقصود باشد
 زیرا تکلیف کردن بکارهای غیر اختیاری تکلیف بمحال است و
 در پیشگاه عقل و عرف مذموم ، در حقیقت تکلیف و توصیه بتجدد و انقلاب
 از قبیل آنستکه شخص گریه المنظری را توصیه بتحصیل صباحت و
 ملاحظت با گریه الصوتی را بخوش آوازی تکلیف کنند .

آیا چندتا انگیزه است بفلوس سیاه را بحسن بوسفی و بفقور
 صاحب انکرالاصوات را بنغمه داودی و این هبتی را بحکمت افلاطونی
 توصیه و تکلیف کردن ؟

آیا این گوینده محترم و ناصح مکرم چرا خود این نصیحت را
 بکار نمی بندد و اورنك فردوسی و مسند نظامی که بالانزین و رفیع
 ترین اورنك ها و مسند ها است چرا خود بتصاحب نمیردازد ؟
 گرچه این ناصح متجدد را عقیدت آنستکه از فردوسی و نظامی

بسی بالائر است یا اگر این عقیده را ندارد چون جامعه را نادان و پذیرنده بافته با کمال جرئت و بی شرمی دنباله این ادعا را رها نمیکند.

یکی از همین ادبای متجدد را یاد دارم بکچند پیش ازین برای گرمی بازار جهل خودش را با سعدی و فردوسی همسنگ بلنگه از تمام شعرای بزرگ عالم بالائر معرفی کرد یعنی ترهات و لاطائلی چند بدون وزن و معنی و ترکیب منظوم داشته و بس از طبع برای معرفی میزان هوش و ذکاوت خود و رسوائی جامعه ایران بتمام بلاد داخله و خارجه انتشار داد و سکوت جامعه را دلیل تصدیق ادعای خویش شمرد و چنین هم بود! باری مقصود آنستکه انقلاب ادبی حقیقی بکسب و اختیار میسر نمیشود و چنین شاعری را باید طبیعت ایجاد کند. نهایت پس از داشتن سرمایه برای تکمیل مقام تجدد و انقلاب بایستی در تحصیل علوم ادبیه و فلسفی و ریاضی هم سعی بلیغ و جد و اقی بکار برد و باینهمه مسلم احدی را بمقامی بالائر از آنست که طبیعت باو داده دسترس نیست.

رضا بداده بده وز جبین گره بگشایم از انانی و مظاهرات فرنگی
که بر من و تو در اختیار نگشاد است
رتال جامع علوم (حافظ)

(۵)

تجدد ادبی بعقیده متجددین کنونی و هویت طرفداران تجدد
تجد ادبی - بعقیده متجددین کنونی عبارتست از مخالفت باتمام اصول
مسلمه فصاحت و بلاغت و نحو و صرف و اشتقاق فارسی و عربی پس
شاعر متجدد کسی است که شعر او اولاً معنی نداشته و ثانیاً ترکیب
و تلفیقش غلط باشد و ثالثاً از تمام فنون و اصول مسلمه فصاحت و
بلاغت عاری باشد.

تا نگویند این تعریف از کجا یافت شده میگوئیم همچنانکه اصول وقواعد فصاحت و بلاغت قدیمه از اشعار آسانید و کلمات فصحا استخراج شده و تدوین گردید همچنین این تعریف از مراجعه با شعرا و آثار شعرای متجدد کنونی آشکار و استخراج میشود و هر کس با آثار منثوره و منظومه این ادبا مراجعه کند بتعریف و اصول قوا این تجدد ادبی مطابق آنچه ما بیان کردیم می برده و خواهد برد.

بعقیده ما « کهنه پرستان » این تجدد و انقلاب ادبی نیست بلکه انقلاب ضد ادبی است و فقط وسیله کسب اشتهار است از قبیل کار شنیع برادر حاتم و چاه زمزم.

شاعر انقلابی و ادیب متجدد امروزی برای تکمیل تجدد همه چیز قدما را منکر شده و خلاف آنرا بکار مینهد. وزن و قافیه را در شعر غلط میداند و کهنه پرستی، فصاحت و بلاغت را ترهات کهنه محسوب میدارد. مراعات نحو و صرف و لغت و اشتقاق فارسی و عربی را در زبان فارسی ابطال و خرافات پیشینیان نام میکند. ولی با این تجدد و انقلاب باز هم از مضامین قدما و آسانید صرف نظر نکرده مضامین آنان را انتقال میکند گرچه پس از اعمال اصول تجدد آن معنی اولیه قدیمی باقی نمیماند و بجه غازی سوی آب میرود.

هویت طرفداران تجدد

طرفداران تجدد ادبی بلا استثناء چنانکه محسوس است اشخاصی هستند که ابداً با شعر و قریحه و سخن و فصاحت آشنا نیستند و در حقیقت طرفداران تجدد ادبی کنونی با ادبای حقیقی همان نسبت را دارند که طرفداران رنجبر با رنجبر.

رنجبر روز با آفتاب و گرما، شب بایخوای و سرما دست و گریبان است و باز حمت سالیانه هیچوقت قوت لایموت یک روزه برای خانواده خود مهیا ندارد. تمام مصائب و بلاها و تکلفات مملکت

ومالیات حتی زکوة و خمس و و هم بر او تحمیل است .
 اما طر فدار رنجبر هر گر زحمت آفتاب ندیده جز در سردابه با آفتاب
 رویان گرنك هیچ گاه بیخوابی شب نکشیده جز در بزم می وچنك
 با معشوق شوخ و شنك . اما در عین حال طرفدار رنجبر است و
 چنانکه در نتیجه وجود همین طرفداران بی تناسب از ده سال باینطرف دو ناث
 از نفوس رنجبر با تمام هستی و زندگانی آنان بتاراج فنارفت و میرود در نتیجه
 وجود این طرفداران نامتناسب ادب هم بکلی چراغ فروزان شعر و ادب خاموش
 گردیده و ادبا و شعرا لکد کوب پای طرفداری شدند . طرفدار تجدد
 ادبی با اینکه هیچگونه آشنائی با شعر و ادب ندارد بشیادی ماهی پانصد
 تومان اسامی مختلفه در تحت عنوان شعر و ادب از جامعه استفاده میکنند اما ادیب
 و شاعر در محبس مذات و تنگنای سختی معیشت جان داده و میدهد
 چنانکه يك مراجعه مختصر بشرح حال و زندگانی پرملال بزرگترین
 ناغه سخن در قرن اخیر (ادیب الممالک فراهانی) این دعوی را
 برهانی میکند .

از شرح زندگانی پرملال و کلال ادیب الممالک میگذرم و بعد از
 مرگ هم از کیفیت دفن او سخن نمیگویم ؛ ولی منزار و مدفن ادیب
 الممالک را آبادیده اید ؟ آیا میدانید در کجاست و هنوز بك سنك لوح
 هم کسی بر قبر او نصب نکرده ؟ آیا میدانید چگونه لقب و تخلص او را در زبان بی
 شرف جامعه دست بدست بغارت میبرند و الان سه چهار نفر ادیب الممالک
 در این مملکت وجود دارد ؛ از طرف دیگر طرفدار تجدد و همان
 هوچی بی معرفت که در نتیجه شیادی او ادیب الممالک پایمال شده امروز
 از خون او هم استفاده میکنند و با اینکه با تمام حیثیات او دشمن بوده
 و هست در مجالس و محافل قیافه غمخواری و طرفداری بخود داده
 گاهی نیز کیفیت زندگانی او را شرح داده چند قطره اشک مصنوعی
 بوسیله دستمال آب پیاز از چشم خود فرو میریزد !!

باری این طرفداران ناپدیدند شعر و ادب در مملکت رو به ترقی بود و شعرای بزرگ ظهور میکردند چنانکه از مراجعہ بدوڑہ ہای استبداد فتحعلیشاہ و عصر ناصری و مظفری و ملاحظہ شعرای آن دورہ و کتب مؤلفہ آن عصر این مسئلہ واضح و روشن میگردد .

شعرا و نویسندگان دورہ فتحعلیشاہ و عصر استبداد ناصری قائم مقام فراہانی و قاتانی و صبای کاشی و شہاب اصفہانی بودند بجای آنها امروز دلشاد ملک معارف ہا . سلطنت سدرہا و ووو قرار گرفتہ اند حکمای آن دورہ حاج ملاہادی سبزواری و درواخر میرزا ابوالحسن جلوہ در طہران و جہانگیرخان قشقائی و آخوند ملا محمد کاشی در اصفہان بودند .

فلسفہ امروز ہم

مؤلفات آن عصر از قبیل نامہ دانشوران و نگارندگان فاضل عبدالرب آبادی و امثال او بودند . اما امروز آیا مؤلفات و کتب ما کدام است حقیقاً از بیان و نگارش خجالت میکشم !

(۶)

تاریخ و علت ظهور این عقیدہ و چنین تجدد

و باعث شیوع آن در این زمان

برای ظهور اینگونه تجدد ادبی میدہ محقق تاریخی نمیتوان تعیین کرد و ہمین قدر مسلم است کہ این نوع شعر و شاعری و این عقیدہ با آنکہ با اسم تجدد نامیدہ میشود کهنہ و قدیمی است لکن میتوان گفت از آغاز ظهور شعر و شاعری بحکم اینکہ (لکل موسی و فرعون) و (از ہی ہر آفتابی سایہ است) و (ہر جا کہ بری رخی است دہوی با اوست) این سبک شعر و اینگونه شاعرہم وجود داشتہ ولی در جامعہ روزگار خویش راہ قبول نداشتہ و ہموارہ مضحکہ انجمن ہا و مسخرہ مجامع بودہ و آثارشان قبل از خودشان

دو مقبره نیسان مدفون گردیده است. چنانکه امروز نام و نشانی از آنها در کار نیست و مؤلفین و ادبا طرد اللباب گاهگاه از آنها اسمی برده و رسمی نگاشته اند.

شمس الدین محمد بن قیس رازی صاحب کتاب المعجم را در حدود هفتصد سال قبل بابکی از این شعرای انقلابی معاشرتی دست داده و اتفافی برای او رخ کرده است که در این مقام نگارش آن تناسب کامل دارد زیرا در این عصر شعرای انقلابی فراوانند و همه در حق خود عقیده‌های بزرگ دارند برای آنکه می‌آید کسی برخلاف عقیده و برای تعلیم و راهنمایی بدانها سخنی گوید و آنان بقصد جان و مال و عرض و هستی او کمر خصومت برینندند.

عیناً عبارات شمس الدین را نقل و چنانکه من ازین عبارات پند گرفته و شعرای انقلابی را ترك بند و تعلیم و اندرز گفتم تا پس از این از سر زبان و رفتار آنها ایمن باشم امید است فارغین نظام هم پند گرفته از تعلیم و آموزگاری این طبقه چشم بپوشند " درهم فی خوضهم یلعبون "

نقل از کتاب المعجم چاپ برون . صفحه ۴۲۰

"وهم از این جهت نباید که هیچ عالم خویشتن دار برود و عیب هر شاعر دلیری کند و در رکاکت لفظ و سخافت معنی با او دم زند الا کی واتی باشد بآنک این شاعر سخن او را عرض شفقت و عین بآموزی خواهد شناخت و از آن مستفید و مسترشد خواهد بود چه در این عهد هیچ صنعت مستحقر تر و هیچ حرقت مبتذل تر از شعر و شاعری نیست. بر آنک هر پیشه کی از آن کمتر نباشد تا مرد مدنی بر مزاولت آن مداومت نمی نماید و در آن مهارتیکه استادان صنعت به پسندند حاصل نمیکند بدعوی بیرون نمی آید و ساخته و کرده خویش بمن بزید عرض نمی برد.

الشعر که هر کس که سخن موزون از نامورون شناخت و
 و قصیده چند کژمژ باد گرد و از دو سه دیوان چند قصید عاری
 در مطالعه آورد شاعری سر بر مآورد و خود را بمجرد نظم
 عاری از تهذیب الفاظ و ترتیب معانی شاعر می‌پندارد. و چون جاهلی
 شیفته طبع خویش و معتقد شعر خویش شد به چوچه او را از آن اعتقاد
 باز نتوان آورد و عیب شعرا و با او تقریر نتوان کرد. و حاصل
 ارشاد و نصیحت جز آن نبود که از گوینده بر نجد و سخن او را
 بهانه بخل و نشانه حسد او شمارد. و روا باشد که از آنصه پیهوده
 گفتن در آید و هجو نیز آغازند چنانکه مرا با فقیهی اتفاق افتاد
 که بیخارا در سنه احدی و ستمائة بخدمت من رغبت نمود و پنج شش
 سال او را نیکو بداشتم و او پیوسته بدگفتی (۱) و مردم بر او
 خندیدندی تا بعد از چند سال چون بر عزم عراق بمر و رسیدم روزی
 بر دیوار سرائی که آنجا نزول کرده بودم نوشته دیدم.

بیت

دنيا بمراد خویش گیر آخر چه صد نامه عمر خوانده گیر آخر چه ۲
 برسبیل طیبیت او را گفتم این بیت چه معنی دارد * و ما آخر چه *
 عاید بکسبت و فاعل اخراج کسبت گفت نقر گفته است و حقیقت
 بیان کرده است *تال جامع علوم انسانی*

۱۱ * مقصود از بدگفتن شعر بدگفتن است بسبب انقلاب جدید
 که در آن زمان اسباب مضحکه بوده و امروز مقبول جامعه میباشد.
 ۲ * یعنی آخر چه. چون تا قرن هشتم و نهم هجری حیم عربی
 و فارسی مثل بای عربی و فارسی بهم شبیه و هر دو بایک نقطه نوشته
 میشده شمس الدین برسبیل طیبیت آخر چه را * آخر چه * خوانده فقیه
 ساده لوح و شاعر انقلابی هم باور کرده و بتوجیه و استقبال
 پرداخته است.

یعنی هر مراد که داری یافته گیر و دیر سالها زیسته گیر. هم عاقبة الامر اجل در رسد و مرد را از دنیا بیرون برد. فاعل «اخراج» اجل است و ضمیر عاید بمرد است که بتقدیر درین بیت لازمست و تقدیر بیت چنانستکه ای مرد دنیا بمراد رانده گیر آنکاه میگوید «اخرجه» یعنی اجل بیاید و او را بیرون برد. جمعی که حاضر بودند بر تقدیر بیت و تقریر نحو او بخندیدند.

پس گفت شك نیست که «اخرجه» را نیک تشانده است میبایست که فاعل آن ظاهرتر از این بودی من بیتی بگویم بهتر از این و دیگر روز بیامد و گفت بیتی سخت نیکو گفتم و بیت این بود.

بیت

شادی ز دلیم برایگان اخرجه چون سودی نیست بر زبان اخرجه
چون لشکر غم ولایت دل بگرفت او سلطانست نیک زمان اخرجه
بر این بیت نیز زمانی بخندیدیم و تحسینی چند کردیم بعد از آن
اتفاق افتاد که روز پنجشنبه روزه میداشتم و نزدیک فرو شدن آفتاب
بر سر سجاده بذکری مشغول بودم بیامد و گفت دو بیتی بهتر از آن
در «ادخله و اخرج» گفته ام بشنو. من از سر رفتی که در آنوقت
داشتم گفتم ایخواجه امام تو مردی سلیم القلبی و بر من حقوق خدمت ثابت
کرده نمیسندم که تو علم نا دانسته شعر گوئی آنچه میگوئی نیک نیست
و ما و دیگران بر تو میخندیم و خود را وبال حاصل میکنیم صحبت
من بشنو و دیگر شعر مگو. برخاست و گفت هلا نیک آمد دیگر
نگویم و پس از آن در هجو من آمد و با مردمانی که دانستی با
من نگویند میثقت الا آنک آن جماعت پیوسته میگفتند آبخواجه امام
تورا مسلم است خصمان خود را چو رکو کردن.

من روزی پرسیدم که این چه اصطلاح است مگر شعری گفته
است و یکی را رکوه کرده گفتند نه اما میگوید من با هر که مناظره

کنم از من کم آید و بدلیل و حجت قطع او را خوار و ذلیل گردانم چون رکوی حیض . تا در سنه سبع عشره که بری رسیدیم اورا آنجا بکودکی نظر افتاد و پیوسته چیزی بوی دادی و از من بجهت وی چیزی ستدی مگر بعضی اشعار خویش بر سفینه که بجهت او کرده بود مینوشت .

و بعد از پنج شش ماه در ری وفات کرد . آن کودک بطلب مرا عانیکه پیوسته بجهت خواجه امام از من یافته بود پیش من میآمد روزی گفت خواجه امام حق نعمت تو شناخته بود و ترا بد بسیار گفته است و هجوها کرده و بر سفینه من نوشته . گفتم سفینه بیار تا بنگرم گفت برادری بزرگ دارم آن سفینه با وی است و بهمدان رفته است اما خطکی از آن او دارم . بیاورم و آر کمترین هجوی است که گفته کاغذ بستدم دیدم بر آن نوشته

شعر

شمس قیس از حسد مرادی گفت شعر تو نیک نیست بیش مگوی
خاستم گفتش که ایخر طبع کس چو تو نیست عیب مردم گوی
دعوی شعر میکنی و عروض بهتر از بیت من دو بیت بگوی
ورنه بس کن ز عیب شعر کسی که بهجوت چنان کند چور گوی
و در زیر آن گوی نوشته که « یعنی رگوی حیض مستحاضکان »

و بهتر ازین چهار قافیه گوی هر یک بمعنی چون توان آورد لعنت
بر حاسدان و جاهلان باد « من چون این خط دیدم دانستم که آنچه
در مرو آن جماعت میگفتند (ایخواجه امام تو را مسلم است خصمان
را چور گو کردن) این کلمات بوده است که بر ایشان خوانده است
و آن سخن اصطلاح کرده که بهر وقت پیش من میگفت . و فایده
نصیحتی که از روی شفقت با او گفته ام این بود که هجو و دشنام من
در عراق و خراسان بر گوشه سفینه ها ثبت مانده است و معذالک از روی

انصاف چون انواع سخنان مردم همچون اصناف و طبقات خاق مختلف
و متفاوت است بعضی زشت بعضی نیک بعضی بد بعضی مدیح بعضی بار
و همه در تداول خلق می آید و در استعمالات مردم بر کار میشود
چنانک بذله ناخوش و مضحکه سرد باشد که در مجلس بزرگان چنان
بر کار نشیند و قائل آن از آن منفعتی یابد که بسیار بذله های خوش
و مضاحک شیرین ده یک آن بخود نبیند و چنانک حرار های مختان
(۱) که بار کاکت لفظ و خست معنی در بعضی مجالس چندان طرب
در مردم پدید می آرد که بسیار قولهای بدیع و ترانه های لطیف پدید
نیارد. و چون حال بر این جملت است سخن کسی را رد کردن و
اورا در روی او بر آن سخن سرد گفتن از حزم و عقل دور است
و در شرع مکارم اخلاق محظور است!

یکی دیگر از شعرای اقلابی معنای جدید که در حقیقت میتوان
اورا خداوند انقلاب کنونی خواند (اشعری) است. این شاعر
اقلابی معلوم نیست اهل کجا است و کبست و همیشه قدر از تصفح دیوان

۱۱۶ کذا فی الاصل و این کلمه در تاریخ سلجوقیه مسمی به
راحة الصدور که در حدود سنه ۶۷۰ هجری یعنی اندکی قبل
از این کتاب تألیف شده نیز استعمال شده است در رقعہ احمد ابن
عطاش رئیس ملاحظه دز کوه که ساطور محمد ابن ملکشاه اورا اسیر
کرده فرمود تا در کوچه های اصفهان شهیر کردند. و قریب صد
هزار نفر از اهل شهر بماشای او بیرون آمده کثافات و قاذورات بر
وی می افکندند گوید " . . با انواع نار و خاشاک و سرگین و بشکل
مختان حراره گمان در پیش باطل و دهل و دق می گفتند! حراره
عطاش عالی، جان من، عطاش عالی، میان سر هلالی، ترا بد ز
چکارو " منتخبات را حه الصدور قلم پرفسور ادوارد برون در روز
نامه انجمن همابونی آسیائی منطبعه لندن سنه (۱۹۰۲) صفحه (۶۰۹)

وی که بالغ بر ده هزار بیت و بخط خودش در کتابخانه نگارنده موجود است معلوم میشود که معاصر سروش اصفهانی و قاتنی بوده و محمد شاهر ناصرالدین شاه را در صباوت مدح بسیار گفته گاهی در تبریز و گاه هم در اصفهان اقامت داشته است .

سروش اصفهانی را با این شاعر انقلابی همان پیش آمده است که شمس الدین رازی را با خواجه امام ؛ یعنی آنچه از اشعار اشعری معلوم میشود این است که سروش او را نصیحت بترك انقلاب گفته و شاعر انقلابی از این نصیحت برآشفته در چندین جا از دیوان خود بهجو سروش پرداخته است ، مقصود از نام بردن این شاعر آنست که انقلابیون امروزی بدانند این نصیحت مخصوص آنان نیست و برای این انقلاب خداوندان و نزرگانی بوده اند که هر يك از آنها با هزار نفر از اینها برابر است چنانکه تمام دو اوین انقلابیون این عصر را اگر جمع کنیم باندازه دیوان اشعری و با آن جامعه و تعامی نیست - نهایت آن دوره این انقلاب را نمی یزیرد فتنه اشعری بیچاره گننام

و از قراین معلوم می شود که مقصود از این کلمه اشعار سخیفی است که مخنثان و مسخرگان و عوام الناس در کوچه ها و مجالس لهو و ولعب خوانند و اکنون در ایران تصنیف گویند و محتمل است خزاره باخاء معجمه باشد و آن اواری است که سبب گریه یا غیر آن از کلو بیرون آید چه مسخرگان و سفها اشعار خود را بدین آواز خوانند انتهی . اگر کلمه خزاره بخاء معجمه باشد این تحقیق و ترجمه مناسب نیست چو مسخرگان و سفها هیچگاه اشعار سخیف خود را با گریه نمی خوانند و از این عبارت مقصود شیخ محمدخان قزوینی بر بنده مستور مانده . بهر حال مناسب آنست که خزاره بهمان معنای لغوی صحیح خودش باشد که عبارت است از عودی که رشته بدان میبندند و بکشیدن رشته از آن عود آوازه بر می آید . و این معنی مناسب است با اهل طرب و عمله غنا (وحید)

مانده است و مسلم اگر امروز اشعری وجود داشت از هر طرف در خیابانها میگذشت زنده زنده بر سرش گل نثار میکردند تا برده او چه رسد. برای اثبات مدعا مقدمه که در صدر دیوان بخط خود نوشته باغزل باقطعه که پیاداش نصیحتهای سرورش گفته مینگاریم و در قسمت مقایسه هم البته مختصری از آثار او نگاشته خواهد شد.

دیباچه دیوان (اشعری)

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين الى صراط المستقيم و اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بعد از آنکه این حقیر مجموع دفاتر شعرای متقدمین و متأخرین را مطالعه و بر سبک همه ایشان مطلع گردیده خواست که بهر سبکی شعر گفته باشد.

چون طباع و سبک مردم متفاوتست و هر کس دوستدار و طالب سبکی است بیک سبک شعر گفتن نرسد. بناء علی هذا بر هر سبکی اشعار گفته شد تا مطالعه کنندگان از هر سبکی که خواهانند بهره ور گردند و باره قواعد و قانون که شعرا نهاده بودند بجزأت هر چه تمام تر موقوف داشت از جهت وسعت میدان سخن و جولان سخن گویان مکر وزن و قافیه « ۱ » و لیکن قافیه را که شعرا بیک

« ۱ » گر چه این شاعر انقلابی ما در دیباچه ادعا میکند که وزن و بحر را خراب نکرده ولی از مطالعه دیوان او معلوم میشود که این خدمت را هم انجام داده و اقتضای سبق با اوست چنانکه از اشعار او که من بعد نگارش میرود مستفاد خواهد شد.

این دیباچه را هم برای تکمیل و عظمت انقلاب باخط سرخ نوشته و برای مطالعه ادبا و فضلا این دیوان در اداره ارمغان موجود است و اگر انقلابیون برای خدمت بعالم انقلاب خواسته باشند طبع کنند مضایقه نخواهد شد و مسلم نفع کامل هم میبرند زیرا محقق صد هزار نسخه بفروش خواهد رسید. ۱۱

شایگان در سیزده فرد جایز داشته بودند مکرر کردن این حقیر به
چار بار جایز داشت و قافیه را مکرر کردن نیز برسان شایگان از آن
جهت که لفظ را باید تابع معنی نمود در جایش جایز دانست مگر
در جایی که ناگزیر بود معنی را تابع لفظ نمودن جایز است.

و من الله التوفیق

این قطعه را پیاداش اندرزهای سروش اصفهانی در باب سجع
و قافیه سروده و عیناً آنچه در ذیل است از خط شاعر نقل شده.
از راه اندرز بسروش شاعر گوید

خدا شناس سرو شا می بخوبش گرا

که من که در تو و من هست هست هوش گزا

خدا شناسی تشخیص سجع و قافیه نیست

که تو بگوئی هستم بهر دو ان دانا

خدا شناسی در اصل خود شناسی شد

تو خود شناسی اگر در چه دم زنی ز خدا

ز عقل و نفس بگذر تا خدا شناس شوی

که عقل و نفس دوسداست میان خالق خدا

طبیعت است که کرده مرا تو را بیخود

ز خود و گر نه من و تو نبود هیچ بجا

یکی است مبدأ در اصل و این ز سرو داشت

که از دویی بدو تا میگریزی از یکتا

من و تویی بمیان نیست ای برادر به

که من نگویم تو تا تو نگویم باز آ

دوئی رها کن بکه جوانی از ییری

کمان بقین کن ناگشته سرو راست دوتا

خلاف نفس قوی پنجه کار مردانست
 تو مردمی کن و اندر خلاف نفس گرا
 کباب کنجه و کاس می دو ساله و نان
 برای مرد سه ده ساله خندای سنا
 چنان بود که خورد گاو مردک عصار
 بدزد صاحب گنجد بقوه کنجا *۱*
 جفا و ظلم بود اینکه مردم از بی اکمل
 بخوف بره و بزغاله میشوند رضا
 اگر نه بچه عزیز است می روا باشد
 بزاند از کله بچگان خویشتن کیا *۲*
 ورا که از خور خاری سزای این دادند
 کسی که کله و رانش خورد چه است سزا
 غرض ز گفتن اندر تن من نه این باشد
 که مرشدانه ارشاد میکنم به شما
 ولی از آنستکه بر گفت منت اگر حرفیت
 جواب گوئی گفت مرا که بجز حرف نایند مطالعات فریبگی
 ۱ المعنی فی طن الشاعر *۲* بچگان بر وزن انبان مخفف چه گان
 وبحکم انقلاب و ضرورت این گونه زیادت و نقصانها مقتفر است
 علت ظهور این عقیده و چنین تجدید
 علت ظهور این عقیده و باعث وجود چنین شاعر متجدد از قدیم
 تا جدید همانا جهل و نادانی است و بس. و بحکم « المرء عدو
 لما جهل » اشخاص جاهل چند بدست آویز انقلاب در مقام پایمال
 ساختن قانون فصاحت و بلاغت برآمده اصول علم و ادب را منکر
 شده اند. اگر اینان بجای دشمنی با مجهولات خویش دشمنی با جهل

را پیشه میکردند همانا از ظلمات جهالت سرچشمه زندگان عالم ربوده
و بیچگاد پیرامون انقلاب نمیکردیدند ولی افسوس که برعکس عاشق
و دوستدار جهل و نادانی شده و با مجهولات دشمنی پیشه ساخته در
جهل مرکب زندانی ابدی شدند.

بجایه آخری . این جماعت چون قافیه را نمیشناختند و از
عهده ادای حق آن برنمیآمدند بکلی آن را منکر شدند و چون از
سرف و نجو فارسی و ذوق طبیعی و ابتکار سخن بی بهره بودند همه
را در مقام انکار برآمده و اسانید بزرگ را که صرف و نجو و ابتکار
یادگار آنهاست طعن و دق کردند

یکی از طرف داران این تجدد و انقلاب در ضمن يك مقاله
طولانی که در یکی از جرائد منتشر ساخته بود قریب بدین مضمون
مینگارد : شعرای قدیم هر چه مضمون و معنی وجود داشت از بیفوله
های دماغ خود بیرون آوردند و چیزی برای ما باقی نگذاشتند پس
ما باید انقلاب کنیم و برخلاف مسلك آنان بتجدد پردازیم .

این نگارنده چون نقاب امضای مجهول بر صورت داشت هنوز
هویت او مجهول است و اگر مجهول نبود شاید دانشمندی بدو
مبکفت ای گوئه پیر بیفوله دماغ یعنی چه و ای مراهق کبیرمطابق
این تعبیر هر چه مضمون جدید هم بوده شعرای متجدد از گریوه مغز
بیرون انداختند پس دیگر توجه میگوئی و متجددین چه میخواهند
بکنند .

این بیچارگان آقدر از مرحله دانش دورند که هنوز نفهمیده‌اند
معانی و مضامین غیرمتناهی هستند و اگر در يك موضوع صد هزار
مضمون گفته شود قطره از دریا کم نشده و نعم ماقیل .

معانی هرگز اندر حرف ناید
که بحر بیکران در ظرف ناید

ادبای متجدد نیز در دو طرف افراط و تفریط واقع شده اند بگذسته چنانکه گفته شد الفاظ بوج و بسمعی بازاری را چون در حدود معلومات خود شانت تصاحب کرده در نظم و شری و وزن و قافیه و ترکیب بکار برده دیگران را هم به این صنعت ترغیب و تشویق میکنند.

طایفه دیگر که فلسفه ندیده و ادبیات نشنیده ولی خود را ادیب و فیلسوف معرفی میکنند در تعقیب مقصد خود با الفاظ مهجوره و متروکه لغت آویخته هر لغت مهجور و متنافری که در یک فرهنگ یافتند با ترکیب غلط و نجو و صرف خطا در اشعار خود بکار برده و چون شعر آنها معنی ندارد تا کسی از عهده فهمیدن بر آید بهمین دلیل فیلسوف و فاضل و دانشمند بگانه عصر خویش بشمار می آیند.

اگر خواسته باشیم کاملاً در عت ظهور این تجدد و بیان اقسام مظاهر انقلاب سخن را نیم یک کتاب حده لازم است پس همین قدر اجمالاً میگوئیم که علت ظهور این تجدد همان نکته « المرء عدولما جهل » میباشد دیگر « تو صد حدیث مفصل بخوان ازین مجمل » « علت شوع این عقیده و ظهور متجددین در این زمان »

علت شوع این عقیده و ظهور این ^{گاه علم} شعرا ^{مطالعه} متجدد و در نتیجه با اقبال شدن فصاحت و بلاغت و شعر و ادب در این زمان بخلاف از من ساقه همانا استعداد و قابلیت محیط است زیرا چنانکه معلوم گردید اینگونه شعرا در هر زمان وجود داشته ولی مقبول محیط نبوده بلکه مسخره و مضحکه مجامع بوده اند اما در این زمان قضیه عکس است یعنی محیط مستعد این عقیده و قابل اینگونه شاعر است پس همین را بزرگ کرده و پرورش میدهد حکما میگویند احتیاج خلاق است پس چون محیط دیروز ما محتاج بگردوسی و نظامی و سعدی و دهم آنانرا خلاق میشد محیط امروز هم محتاج نسیم و شمال و لان و بهمان است پس همانان را ایجاد کرده روز بروز ترقی میدهد

خواجه حافظ در مقام معارضه بشاه شجاع گفت غزلهای من با همه قص
و ایراد در ظرف یکماه در تمام هندوستان و ایران منتشر میشود.
اما امروز دیوان تمام خواجه صدقفرخبردار در ایران ندارد
برعکس خریدار فلان... هفت هزار نفر است.

چقدر بدبخت بودند خواجه امام و اشعری که در اینزمان
بوجود نیامدند چه اگر امروز نظار کرده بودند قبول محیط آنرا
پرتخت سلطنت علم و فلسفه و شعر و ادب مینشانید و هزارهاشمس
قیس و سرش در صف چاکران آنان قبول نمیشدند.

چقدر خوش بختند ادبای انقلابی و فلاسفه متجدد امروزی
که کتب و مؤلفات آنها دست بدست میرود و با اینکه کوس رسوائی
و افتضاح ایران را بر سر بازار عالم میز تندعایدات معارف بمصرف طبع
و نشر کتب آنان میرسد و روز بروز بر مقام عالی علمی و ادبی و
سنگ و وزن آنان در جامعه افزوده میشود!!

اگر این خوشبختان سی سال قبل ازین آمده بودند روزگارشان
سیاه و حالشان تباہ بود زیرا کتب مطبوعه و مؤلفات دوره ناصری نه
از این قبیل است و اینگونه تراهاست بنام فلسفه و ادب آنروز نمیتوانست
جای علم و ادب و شعر و هنر را تنگ کند.
اینست معنی خوش بختی و بدبختی.

(۷)

شرایط تجدد ادبی بمعنای جدید

شاعر انقلابی و ادیب متجدد بدون وجود شرایط ذیل موجود نخواهد شد.
«۱» باید از طبع و قریحه ذاتی بی بهره و بکلی این استعداد در
وی معدوم باشد زیرا اگر طبع و قریحه اندکی در ذات وی ودیعه
باشد بیرامون چنین انقلاب و تجدد نخواهد گشت گرچه از علوم و
آداب بکلی محروم باشد.

۲۰» باید بکلی از علوم و آداب فارسی و عربی محروم و بی بهره باشد ورنه چون با معالومات خود دشمنی نمیکند انقلاب وی کامل نخواهد بود.

۳۰» اگر یک زبان اروپائی ناقص هم بدانند بهتر از عهده انقلاب و تجدد برمیآید زیرا آنوقت بهانه در دست دارد و هر گونه ایرادی بر او گرفته شود در وزن و قافیه و نحو و صرف فارسی بفرانسه جواب خواهد داد. در حقیقت آنوقت این شاعر متجدد با فرانسه فارسی است و با فارسی فرانسه و با هر دو هیچکدام و نیز برای خراب کردن نظم و نثر میتواند گاهی بکلفت فرانسه را برای اظهار فضیلت با آنکه احتیاج ندارد مکرر استعمال کرده و بتخریب زبان نیز کمک کند.

در خاتمه علائم این ادیب متجدد را نیز مختصری شرح میدهم هر چند آنان مشهور و معروف و مستغنی از تعریف و توصیف دیگرانند ولی برای آنکه غیر متجددی را متجدد نخوانند و انقلابی شمارند نکارش این مختصر بیفایده نیست.

علائم ادیب و شاعر انقلابی

یکی از علائم ادیب انقلابی تشبیه شعری بشعرائی بزرگ و فلاسفه عالم است.

مثلاً يك شاعر فیلسوف اروپائی اگر گیسوی بلند داشته یا خود را بطرز مخصوص بلند یا کوتاه تربیت کرده باشد ادیب انقلابی ما هم فوراً بهمان شکل درمیآید و امروز مخصوصاً کلاه دراز و ریش بزمانند یا عمامه بطرز مخصوص و لباس خاص علامت فلسفه و شاعری است. دیگری از آن علائم روابط سخت صوری است بین آنان. مثلاً در عین حال که هر يك با دیگری دشمن جانی است در مقام تصدیق فلسفه و شعر بکدیگر از هیچگونه فداکاری مضایفه ندارند يك ادیب انقلابی و هوچی

در طهران اگر باشد و دیگری در برلن طهرانی برلنی را در عظمت شعر بالاتر از خاقانی و در فلسفه استاد افلاطون معرفی میکند آن هوچی برلنی هم با آب و تمام در روزنامه یا مجله خروار خروار شکران و سپاس در طهران هدیه فرستاده و انقلابی طهرانی را - مدی آخر الزمان و تالی نلو بوعلی سینا خوانده ضمنا هر دو از زمانه و محیط که قدر و قیمت اینگونه شعرا و فلاسفه را چنانکه باید نشناخته است شکایت سر کرده و هربیک مقاله خود را بمدح خود و دیگری خاتمه میدهد . دیگر از علائم ادیب انقلابی صنعت سرقت و دزدی اشعار است بدون ملاحظه قواعد سرقات شعریه مثلا اگر جنک کهنه دست یک شاعر انقلابی افتاد اشعارش را بکلی تملك و تصاحب میکند ولی خوشبختی اینجاست که برای هم رنگ ساختن با محیط چند کلمه از الفاظ جدید را بموقع در هر غزل یا قصیده میآورد و همین مسئله باعث میشود که اهل فن سرقت بی برده صاحب متاع را از دزد امتیاز میدهند .

در این باب امثله فراوان مرا در دست است و انشاء الله در نمرات سال ششم مقالات مفصله خواهم نگاشت و کیفیت دزدی نامربوط اینان برآش کج خواهم داد انان در کج

یکی دیگر از علائم آنان سرقت و غارت لقب و تخلص بزرگان است . چنانچه لقب ادیب الممالک را با اینکه حق آن بوده که با حدی داده نشود الا سه چهار نفر غارت کرده اند . خاقانی مجلاتی در زمان فتحعلیشاه نیز یکی از رؤسای انقلاب است که با کمال وقاحت این لقب را برای خود مقتنم شمرده است .

دزدان القاب بزرگان باید بدانند که مسما اسم را بزرگ میکند نه اسم مسمارا و اشخاص کوچک در زیر اسامی و القاب بزرگ بکلی محو و نابود خواهند شد و بالعکس اگر اسم را باندازه خود اختیار کنند بهمان اندازه اثری از آنان باقی میماند .

(۸)

مقایسه آثار شعرای مبتکر بزرگ با انقلابیون کنونی
در این مقایسه مقصود و منظوری در کار نیست و نمیخواهیم
اشعار انقلابیون را خفیف نشان بدهیم بلکه بر عکس عظمت مقام
آنان منظور است و بدین سبب اشعار آنان با آثار بزرگترین شعرای
باستان در میزان مقایسه سنجیده میشود و کدام عظمت و بزرگی برای
آنان بالاتر از این !!

حکیم ناصر خسرو فرماید

بار خدا یا اگر ز روی خدائی طینت انسان همه جمیل سرشتی
چهره رومی و طلعت حبشی را مایه خوبی چه بود و عات زشتی
طلعت زنگی و روی ترک چرا شد همچو دل دوزخی و روی بهشتی
از چه سعید او فتاد و از چه شقی شد زاهد مجرایی و کیش کنشتی
نعمت منعم چراست در بسا در بسا محنت مفلح چراست کشتی کشتی
چیت خلاف اندر آفرینش عالم چون همه را دایه و مشاطه تو کشتی
در مقابل اشعری انقلابی گوید

ای که در این جهان جهان فردی گر جستی زین جهان جهان زردی
هیچ نمیردازی بکار جهان چرا دل گرم نیستی چنین دل سردی
خون کرسنه که چنین سرخ دامنی عاشق گشته که چنان رخ زردی
در مندان از بی دوا پویانند تو غافل نشسته عجب بی دردی
گفتی من عوارض بین نیستم میدانم نوع عوارض بین نیستی چو جوهر فردی
از خوان روزگار و ز سفره غیب آنچه قسمت خوردی آنچه نه نخوردی
از لب و دندان و رخسار خود جانان معجون کردی و با قوت و قندی
از بهر تقویت و دماغ از آن معجون از جانان بستان بخور تا قوی دل گردی

جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی

در دم عالم و آدم فرماید

هیچ رنگ عاقبت در حیز عالم نماند

هیچ بوی خوشدلی با گوهر آدم نماند

از بر این خاک توده یکن آسوده نیست

زیر این سقف مقرنس یک دل خرم نماند

جز نحوست نیست قسم ما زدوران فلک

کو کب سعدایعجب گوئی بر این طارم بماند

دیو فتنه بر جهان عاقبت شد پادشا

با سلیمان سلامت حشمت خاتم نماند

آفتاب عمر عالم بر سر دیوار شد

تا نه بس گویند انالله ابن عالم نماند

دینی اندر نزع افتادست ای اسرافیل خیز

در دم آن‌صور ارهمی دانی که جز بیکدم نماند

گر جهان بیمار شد شب چون بغم آبستنت

تخت را جمشیدی و رخس را رستم نماند

تن بزنی از حمت ناچس چون کس نیست اهل

دم مزن از غصه ایام چون همدم نماند

گر همه سحرای عالم غم بگیرد نیست غم

چون مرا در تنگنای سینه گنج غم نماند

شد نعم معزول از حکم مروت آنچه ناکت

حکم جزم امروز، جز بر حرف لاولم نماند

حیلتی کن مرگرا چون درد از درمان گذشت

چاره کن صبرا را چون ریش را مرهم نماند

آقای م ی در همین موضوع برسم انقلاب جدید گوید ۱۱

زشت و زیبا

من در عالم	جویم آدم	عاقل دانا	کامل بینا
نیکو خصلت	نیکو طینت	همت دا را	غیرت افزا
	شخص رنگین	مرد سنگین	
	از هر چه بود این بهتر در این عالم -		
گشتم بجهان	از بیرون جوان	زاعلی و ادنا	عامی و ملا
با صدق امین	با مهر متین	صاحب وجدان	آدم انسان
	کمتر دیدم	کم بشنیدم	
	بیچاره و بینوا فرزند آدم		
مظلومانه	استم رانه	با خود توأم	این دو با هم
بایک سختی	بباید بختی	با حیرانی	با پریشانی
	نالان نالان	کوران و کران	
	در این خانه بر اندوه و الم		
گر ماخوانیم	ور ما رانیم	لوح هستی	بالا و پستی
افتان خیزان	مردان و زنان	بی برک و نوا	بیسر و بی با
	برسیم آنکه شویش کارگر دیدم نال گمناعات فریبی		
	بر کنه و حقیقت خانه بر غم سانی		
دارا و گدا	زشت و زیبا	خوشبختانه	بد بختانه
از خوشحالی	از بد حالی	این میخندد	آن میگریزد
	سبحان الله	سبحان الله	
	از عیش و شادی یا خود ازین ماتم		
جمعی مستان	بالا دستان	شیا دانه	بی باکانه
از بل جسته	طرفی بسته	مائیم مائیم	ما اغنیائیم
	دولت داریم	حشمت داریم	

دولت مندان مکت داران غیر ازدوت غیر از مکت
 هر چه باشد هر که باشد داند دروغ بنور و فروغ
 در عیش و غرور با وجد و سرور
 عالم برد آب ناید بر ابرو شان خم
 قوم دیگر زار و مضطر نه خود زنده نه خود مرده
 کندندی جان خوردندی نان با محنت یار از خود بیزار
 ذک ذک حسرت حسرت
 به به زین عدالت یا این ظلم و ستم

کمال الدین اسماعیل

در ذم دنیا فرماید

ایای بکام هوس راه عمر پیموده هنوز سیر نکستی ز کار پیموده
 روا بود که تو عمری سر بری که در آن نه تو ز خود نه کسی از تو باشد آسوده
 کجا شدند لاطین که چرخ اعظمت غبار در گهشان جز بدیده نبوده
 سر سنان یکی روی مه خراشیده سم سمند یکی بشت گاو فرسوده
 شب دراز ز آواز پاسبانان اشاف ستارگان را تا روز دیده نغزوده
 خراب و هالک از یای مستی افتادند بکاسه سرشان باد خنک پیموده
 چه تخمهای برومند را بیباغ وجود زمانه کشته و پس نارسیده بدروده
 چه شمعهای دل افروز را بیاداجل جهان بکشته و اندوده بر رخس دوده
 این قصیده مفصل است و برای مطالعه تمام ابیات قارئین محترم

بدیوان چاپی کمال الدین اسماعیل صفحه ۱۶ وجود فرمایند .

تقریباً در همین موضوع آقای م ی گوید

روصدا

این جهان همچو آب و ما کشتی می نماید که او ز ما گذرد
 چون نگو بشکریم می بینم بود این ما که بی نوا گذرد
 چون چنین است بس روا باشد
 که چنین بی سروصدا باشد
 در توحید حکیم فردوسی فرماید:

خداوند بالا و پستی توئی ندانم چه هر چه هستی توئی
 (ص س) که یکی از ارکان رکن انقلابت گوید:

الهی تو آنی توانی بآنی طبانی جهانی به استکانی
 خواجه حافظ شیرازی فرماید:

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند
 هزار نکته باریکتر زمو اینجاست نه هر که سرتراشد قلندری داند
 دلشاد ملک معارف قمی نفرشی در همین موضوع در مدح
 معاون الدوله نامی سروده:

نه هر خرسواری و گیوه پائی و هن هن نمائی
 ز نفرش بیائی معاون له شد

ابو حنیفه اسکافی در مدح و نصیحت سلطان مسعود فرزند
 سلطان محمود غزنوی پس از شکست مسعود در جنگ گوید:

شاه چو دل بر کندز باغ و گلستان آسان آرد بدست مملکت آسان
 بقیه از قصیده را در تاریخ بهقی باید بخوانید.

(ص س) در کابینه عین الدوله موقع مشروطیت خطاب بشاه

و عین الدوله چنین گوید و الحق آتش انقلاب را احدی باین
 خوبی دامن نزده.

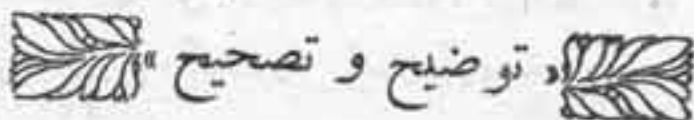
نه چو نه بینی چشم خویش در ایوان راه همی گم کنی چو دسته کوران

شاهها و زبیری فرست مثل ارسطو مثل پرستو وزارت تو اول
توی زمستان روند توی سفارت وین چه سفاهت بود که کرده اند برایشان
از اثر کدک من جهان همه ترسند و ز شرر این زمان کجا برند جان
این قصیده هم باید مفصل باشد ولی هنگام نگارش بیش از این
بدست نیامد.

باری این است انقلاب ادبی در این زمان و ادبای انقلابی اینانند
و جامعه نیز با این ادب و انقلاب همراه است چنانکه مبینیم کتب مطبوعه
این عصر را مؤلف هم بر طایفه و بنیان شعر و ادب و حکمت و فلسفه
را این جماعت معمارند. اخیراً شنیده میشود بعضی از انقلابیون
کتب منثور و منظومه مؤلفه خود را میخواهند بوسیله پول اعانه
معارف که در وزارت معارف موجود است بطبع رسانند.
امید است و کلای دانشمند آشنا با علم و ادب از این اشخاص
که هر یک مصدق طبع و تألیف کتاب آن دیگر است بنام صیانت
آبروی جامعه جلوگیری کرده مصادر امور را از هویت و معلومات
اینان آگاه سازند. ما بیش از این در زمینه انقلاب سخن بدرازا
نمیکشیم.

و ان عاد العقرب فالنعل حاضر

(وحید)



توضیح و تصحیح

حضرت آقای وحید

در شماره (۱۰ و ۹) مجله شریفه ارمغان صفحه (۵۰۱) ترکیب
بندی در هجای ناصر الملک بنام مرحوم ادیب الممالک ملاحظه
افتاد که گذشته از اغلاط و تصرفات زیاد در اصل نسخه. متعلق
با دیب الممالک هم نبوده و از آثار یکی دیگر از گویندگان معاصر است.